

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در راه که می آمدیم بحث عین ثابت بود. ایشان یک اشکالی مطرح کردند که نظر علامه در عین ثابت یک چیزی است و مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیهما - ایشان را رد می کنند و ایشان اثبات می کنند و بعد رد می کنند و... گفتند: ظاهراً شما یک نظر ثالثی دارید. گفتم که بنای ما که همیشه در همه چیز بر اختلاف بوده است این هم روی بقیه آنها!! - بعد گفتند که مسئله این طور می شود و گفتیم که بله نظر مرحوم علامه که بر عدم امکان فناء ذاتی است به خاطر همین مشکل برگشت ضمیر است که مشارئیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارئیه آن چیز دیگری خواهد شد و این مشکل ایشان است که نتوانستند این مسئله را بپذیرند.

علی کل حال دیگر صحبت در این شد که ایشان بروند و تحقیق کنند و هر وقت به نتیجه رسیدند یک سور بدهند! سور یا زور؟! وقتی کسی سور

می دهد، قلوب مؤمنین را شاد می کند. باعث ادخال

سرور می شود و [پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم]

می گوید: «**مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَقَدْ سَرَّنِي وَ مَنْ سَرَّنِي**

فَقَدْ سَرَّ اللَّهُ» لذا ملائکه هم کمک می کنند!

تلمیذ: وقت تعیین کنید.

استاد: شما هم می خواهید سور بدهید؟!

تلمیذ: نه، ایشان می گویند که وقت تعیین کنید!

استاد: حالا هر وقتی که شد [خبر بدهید] شما

فکر کنید ... حالا واقعاً شما هم مایل بودید یا مایل

شدید؟! ما را مایل شدیم!! یکی از قوم و خویش های

بیچاره ما را وقتی وزیر عوض شده بود از اداره بیرون

کرده بودند یعنی طبعاً وقتی یک وزیر عوض می شود

یک عده می روند و یک عده دیگر می آیند و این دیگر

طبیعی است. بعد ایشان هم دیگر بیرون رفته بود؛

یعنی او را بیرون کردند. بعد به او گفتیم که آقا چه

شد شما را بیرون کردند؟ گفت: نه خیر ما را بیرون

رفتیم!!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[و ما قبل من أن الحيوان إذا مات لم يبق جسمه بعينه بعد الموت بل حدث جسمه
أخرى غير صحيح كيف ولا بد من مادة باقية يتوارد عليها الصور و الأراض سوا
كان جسماً بسيطاً أو هيولى و تلك المادة هي الجنس القاصي للمركبات - بل جسمه
الحيوان من حيث جسميتها باقية بعد موته كما كانت و إن زالت عنها حيثية كونها بدنأ
أو جسماً حيوانياً و أما أن هويتها قد بطلت و حصلت لها هوية أخرى - فهو قريب من

مجازاتِ أصحابِ الطَّفَرَةِ و التفکیکِ و استحالةِ بقاءِ الأعراض.^۱

و آنچه گفته شد که حیوان وقتی می‌میرد جسمیتش بعینه باقی نمی‌ماند اما جسمیت دیگری حادث می‌شود، این سخن صحیحی نیست. چطور صحیح باشد و حال آنکه ماده (از آن جهت که نوع متوسط است) مانند دیگر انواع محصل، در خارج محقق می‌شود و هر گاه صورت از بین رود ماده قبلی برای پذیرش صور و اعراض بعدی باقی می‌ماند. ماده خارجی نیز اعم از آنکه ماده اولی و یا ماده ثانیه باشد با از دست دادن یک صورت، خصوصیاتِ آن صورت کسب می‌کند از دست خواهد داد، مانند بدن بودن جسم که بعد از مفارقت نفس زائل می‌شود ولیکن این مقدار مانع از بقاء جسمیت آن برای قبول صور بعدی نیست و این سخن که با زوال صورت ماده خارجی زائل می‌شود، مانند سخن قائلین به جزء لا یتجزی و به طفره و تفکیک آسیای متحرک و یا قائلین به استحالة بقاء اعراض گفتاری گزارف است. فائده.

رُبَمَا يَقْرَعُ سَمْعَكَ فِي الْكُتُبِ مَا قَدْ يَحْكُمُ عَلَى الطَّبَائِعِ الْعَامَةِ أَنَّهُ إِنْ وَجِبَ تَخْصُصُهَا بِأَحَدِ الْجُزْئِيَّاتِ فَلَا يُوجَدُ بغيرِهَا وَ إِنْ أُمِّكَنْ فَلَحُوقُهَا بِهِ لِعِلَّةٍ.^۲

چهبسا سمع تو را نواخته آنچه در کتب است که جنس یا بالذات مقتضی فصلی معین است و در این صورت جنس جز به آن فصلی که مقتضی آن است، تخصص نمی‌یابد و یاینکه جنس بالذات خواستار یک فصل معین نمی‌باشد و در این صورت لحقوق هر فصل نیازمند به علتی خارج از ذات جنس است.

فَاعْلَمْ أَنَّ ذَلِكَ إِنَّمَا يَسْتَصِحُّ إِذَا كَانَتْ الطَّبِيعَةُ مِمَّا لَهَا صُورَةٌ فِي الْأَعْيَانِ أَمَا مِثْلُ اللَّوْنِيَّةِ لِلْبِيَاضِ وَ السَّوَادِ فَلَا يُقَالُ إِنْ اقْتَضَتْ التَّخْصُصَ بِالْبِيَاضِ لَكَانَ كُلُّ لَوْنٍ بِيَاضًا - وَ إِنْ لَمْ يَقْتَضِ فَكُونُ اللَّوْنِ بِيَاضًا يَكُونُ لِعِلَّةٍ لِأَنَّ اللَّوْنِيَّةَ بِمَا هِيَ لَوْنِيَّةٌ لَيْسَتْ لَهَا صُورَةٌ فِي الْأَعْيَانِ مُمَيِّزَةٌ عَنِ مَفْرُوقِيَّةِ الْبَصْرِ حَتَّى يُشَارَ إِليهَا بِكُونِهَا كَذَا أَوْ كَذَا بَلْ إِذَا كَانَتْ طَبِيعَةً كَالْجَسْمِيَّةِ أَوْ الْهَيُولَى مِمَّا لَهَا تَحَقُّقٌ فِي الْأَعْيَانِ فَتَخْصُصُهَا بِالنَّارِيَّةِ أَوْ الْفَلَكيَّةِ أَوْ بَعْضِ الْهَيْئَاتِ كَالْحَرَكَةِ وَ التَّحْيِيزِ وَ الإِسْتِدَارَةِ وَ غَيْرِهَا لَوْ كَانَتْ لِلْجَسْمِيَّةِ لَمَا صَحَّ وَجُودُ جِسْمٍ غَيْرٍ مَخْصُصٍ بِتِلْكَ الصُّورَةِ أَوْ الْهَيْئَةِ وَ إِلا فَلَا بُدَّ هُنَاكَ مِنْ عِلَّةٍ زَائِدَةٍ عَلَى الْجَسْمِيَّةِ - فَلَا مَانِعَ مِنْ بَقَاءِ مَادَّةٍ يَتَوَارَدُ الصُّورَ وَ الْأَعْرَاضَ عَلَيْهَا.^۳

بدان که این مطلب وقتی صحیح است که مرکبات خارجی مورد بحث باشد اما در مورد سفیدی یا سیاهی که نوع بسیط هستند، رنگ - که جنس آنهاست - از آن جهت که رنگ است فاقد یک صورت خارجی متمیز از سفیدی و یا سیاهی است و به همین دلیل هرگز نمی‌توان از اصل رنگ و نحوه اختصاص آن به یک فصل خاص سؤال کرده و تخصص را مقتضی ذات و یا ناشی از امر خارجی دانست.

و اما مرکبات خارجی مثل جسمیت و هیولا می‌توانند مورد سؤال قرار گیرند، مانند جسم که بنابر حکمت اشراق قابل و پذیرای صور بعدی نظیر صور عنصری و یا نباتی و یا قابل اعراضی نظیر حرکت، تحیز، استداره، سفیدی و یا سیاهی است.

و یا مانند هیولا که بنابر حکمت مشاء قابل صور و اعراض یاد شده است؛ یعنی در مورد جسم و یا هیولا می‌توان از علت تخصص آنها به برخی از صور و یا اعراض سؤال کرد، و بدیهی است که این امور مقتضای اصل جسمیت و یا هیولا نمی‌باشند، زیرا در این صورت هیچ جسم و یا هیولایی بدون آنها نباید یافت شود. پس پاسخ سؤال در مورد مرکبات خارجی این است که تخصیص مواد آنها به برخی از صور از ناحیه علل خارجی است.]

کیفیت ارتباط بین ماده و جوهر

مطلبی که مرحوم آخوند در اینجا دارند خیلی

مطلب قابل بحثی نیست لذا می‌خوانیم و ان شاء الله

سر فصل که رسیدیم برای بعد می‌ماند. بحثی را که

مرحوم آخوند می‌کند تذکر به یک مسئله‌ای است

که ایشان در صحبت‌های خود به‌طور مکرر نسبت به

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۴.

۲. همان.

۳. همان.

این قضیه اشاره دارند. البته مسئله دقیق است و جای بحث زیادی دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب به نحو گذرا گذشته‌اند ولی در مبحثِ نفس دوباره یک هم‌چنین مطلبی خواهد آمد.

من یادم هست آن وقتی که مبحثِ نفس را می‌خواندیم این قضیه و این مطلب را نتوانستیم از مطالبی که در اینجاست قانع بشویم، در همان موقع که با مرحوم آقا به مشهد رفته بودیم یک روز سه جلسه متوالی با ایشان این مطلب را در میان گذاشته بودیم و راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم. و بالمال مسئله به یک نحو دیگری روشن شد. البته در ضمن صحبت‌هایی که شد به این مطلب اشاراتی کردیم؛ این مسئله به کیفیت ارتباط بین ماده و جوهر برمی‌گردد که در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقهٔ رابط چیست. چون وقتی که در طبایع نوعیه نگاه می‌کنیم مسئلهٔ ارتباط بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است که الآن حیوان یک ارتباطی با ماده و جسمیت خود دارد و قوام این جسمیت به واسطهٔ آن ربطی است که با نفس حیوانی پیدا کرده است. خوب اگر این ارتباط قطع

بشود و از بین برود چطور می‌شود؟ چطور است که این نفس وقتی که جدا می‌شود دیگر نمی‌توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟! لذا می‌گوییم: جسم یا بدن یا جنازه او را تشییع کردیم، نمی‌گوییم که زید را تشییع کردیم، می‌گوییم: جنازه او را تشییع کردیم و اینکه وقتی شخصی وفات می‌کند، مردم می‌آیند خود را روی جنازه می‌اندازند و به سر و صورت خود می‌زنند و او را همین واقع می‌پندارند.

این حکایت از ضعف بصر آنها می‌کند که تصور آنها بر این است که این فرد و این جنازه‌ای که الان روی زمین است، این جنازه، همان فرد است منتها یک فرد بی‌تحرک است؛ یعنی فردی که دیگر تحرک ندارد. لذا بر سر خود می‌زنند. یعنی این جنازه همان زید است منتها زیدی که با آنها صحبت نمی‌کند و اگر همین جنازه شروع کند با آنها صحبت کند، دیگر خیال اینها راحت می‌شود درحالی‌که الان جنازه صحبت می‌کند نه آن زید. اگر همین جنازه شروع کند و بلند شود و در آشپزخانه برود کاسه و لیوان و

چای بیاورد دیگر خیال اینها راحت است و دیگر مشکلی ندارند. حالا هرچه بگویند: بابا اینکه الان بلند شده و رفته و دارد چای می آورد و این کارها را انجام می دهد همان جنازه است فایده ای ندارد.

حالا شاید هم یک روزی تکنیک و تکنولوژی به اینجا برسد که یک موتوری در این جنازه بگذارند و جنازه هم مثل همان موقعی که صحبت می کرد، شروع کند حرف بزند!! مگر الان این عروسک هایی که می فروشند حرف نمی زنند؟! این مجسمه ها و عروسک ها صحبت می کنند، می خندند، بعضی از اینها شیر می خواهند و بعضی از اینها چیزهای دیگر می خواهند، بعضی از اینها ساز می زنند و می خوانند و آن بچه ای که این را در بغل خود گرفته است و کنار خود می خواباند واقعاً این را یک حیوان جاندار می بیند یعنی یک انسانی می بیند که مثل خود اوست و یا به عنوان بچه خود اوست که مثلاً برای او خریده اند و آورده اند. و این بچه همان معامله ای را که با هم بازی خود می کند، همان معامله را هم با این عروسک می کند؛ یعنی اصلاً واقعاً تصور او این نیست که یک ضبط در شکم آن گذاشته اند و او الان

دارد این صداها را از خود درمی آورد لذا می گوید:
این عروسک دارد حرف می زند، این جاندار است و
این الآن دارد با من صحبت می کند. آن ارتباطی که
این بچه با آن عروسک برقرار می کند، ارتباط در عالم
تخیل و توهم است نه اینکه ارتباط واقع باشد.

ارتباط انسان با اشیاء خارج براساس مقدار فهم او

ارتباطی که انسان با اشیاء خارج برقرار می کند
براساس مقدار فهم اوست، نه براساس آن واقعیتی
که در حاقّ واقع وجود دارد. بله، رسیدن به آن
واقعیت مراتبی دارد که هر مرتبه‌ای را که انسان حائز
بشود، به همان مقدار با واقعیت خارج می تواند ربط
برقرار بکند. و بر همین اساس است که افرادی که از
این واقعیت می گذرند، مثل خود همان میتی که الآن
در اینجا افتاده است و آن روح او در آنجا حضور
دارد، نسبت به افرادی که دارند گریه می کنند تعجب
می کند و می گوید: من که زنده هستم چرا اینها دارند
بر سر خود می زنند؟! خیلی از افراد هستند که
حالات رجعت برای آنها پیدا شده است و گفتند که
چرا بر سر خودتان می زدید؟! من که پیش شما بودم
و حالات شما را می دیدم! آن جنازه به واقعیت

رسیده است. آنهایی که دور و بر جنازه هستند به آن واقعیت نرسیده‌اند. او دارد حیات و ممات را از دریچهٔ واقع نگاه می‌کند، آنهایی که در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچهٔ توهم و تخیل دارند نگاه می‌کنند. او به آن واقعیتی که به‌عنوان همان بقاء خود آن روح است دارد توجه می‌کند و می‌بیند که تغییر پیدا نکرده است و به حال خود هست. سابق راه می‌رفته و صحبت می‌کرده است، الآن هم به همین کیفیت و به همین وضعیت است.

حتی وقتی که اینها نشسته‌اند برای این جنازه‌ای که الآن در اینجا افتاده و در حال کُما رفته است، ناراحت نیستند! می‌گویند: این در حال کما هست. خب این چه فرقی می‌کند با وقتی که دیگر این کما را هم نداشته باشد؟ دلخوشی شما فقط به این دستگاهی است که الآن نشان می‌دهد که این قلب می‌زند یا نمی‌زند. تو الآن فقط داری به دستگاه نگاه می‌کنی، حتی دستگاهِ زدن قلب هم در اینجا ملاک نیست به‌خاطر اینکه ممکن است حتی قلب نزند و این خون همین‌طور با دستگاه پمپاژی در بدن در حال گردش باشد، اینها همین‌که احساس کنند این

خون در حال گردش است برایشان کافی است و دل
 خوش می‌کند و راحت می‌شوند و از این دغدغه
 جدا شدن درمی‌آیند. چشم آنها به دستگاه است و به
 این مریض نیست. وقتی که یک مریض را در
 بیمارستان می‌برند، آن دکترهایی که در مانیتور
 فرکانس‌های ارتعاشات قلبی این شخص را نگاه
 می‌کنند و ارتعاشات و فرکانس‌های مغزی او را
 بررسی می‌کنند که الآن سلول‌های مغزی او فعالیت
 دارند یا فعالیت ندارند، ارتباطی بین سلول‌ها برقرار
 هست یا نیست، هیچ‌وقت به این نگاه نمی‌کنند که
 وضعیت این شخصی که الآن در اینجا هست،
 چیست. او فقط دارد به دستگاه نگاه می‌کند که این
 موج را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد. آن مانیتور ضربان
 قلب را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد، هر وقت ضربان
 قلب ایستاد، می‌گویند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
 رَاجِعُونَ﴾ و تا نایستاد، می‌گویند که خب إن شاء الله
 امیدواریم این مریض شما خوب بشود. حالا اگر آن
 مرض بیاید به آنها بگوید: من مُردم و رفتم و قلب
 برای خود بیهوده دارد کار می‌کند، می‌گویند: ما این

حرف‌ها را نمی‌فهمیم! ما به تو و به آمدن و رفتن تو کار نداریم بلکه ما به دستگاه و مانتیوری که اینجا ضربان قلب را نشان می‌دهد کار داریم، اگر آن دستگاه بایستد به اینها می‌گوییم که بروید حلوا را بپزید! اگر نایستد، می‌گوییم که دعا کنید که یک طوری بشود! حالا شما کدام طرف را می‌خواهید؟! برای شما آن را متوقف کنیم یا نکنیم؟! کدام وضعیت برای شما پیدا بشود؟! این بسته به این است که چه ورثه‌ای داشته باشد! یک ورثه می‌گوید که دستگاه را متوقف کن و خیال ما را راحت کن، پی کار خود برویم و اموال را تقسیم کنیم و یک ورثه هم می‌گویند که نه بابا! او را می‌خواهیم، بابای ماست و از این صحبت‌ها می‌گویند، بالأخره فرق می‌کند.

وجود ارتباطات و عواطف قوی در فرهنگ‌های شرقی

یک دفعه از شخصی شنیده بودم که از بعضی از آشنایان خود نقل می‌کرد و می‌گفت که پدر آنها چند روزی در بیمارستان در حال کُما بود، بعد اینها در منزل بودند! اصلاً هیچ‌کدام از آنها در بیمارستان نبودند! خود همان‌ها گفته بودند که پدرمان همان‌جا باشد و ما خرج او را می‌دهیم - شخص متمولی بوده

است - بعد به آنها از بیمارستان خبر می دهند که پدر شما وفات کرده است، می گویند: وفات کرد که کرد! یکی را می فرستند و پولی هم به او می دهند و خود آنها نمی روند و به او می گویند: از همان جا او را ترخیص کن و به بهشت زهرا ببر و او را خاک کن و به ما هم اصلاً نگو که قبر او کجاست! و لذا اینها حتی قبر او را هم نمی دانند کجاست! واقعاً عجیب است که آدم تصور می کند که آیا می شود روزگار یک روزگاری بشود که یک هم چنین مسائل، وضعیت، تعلق و برداشتی وجود داشته باشد؟! این خیلی عجیب است! باورهای انسان چگونه تغییر پیدا می کند و یک باور تبدیل به یک باور دیگر می شود؟ حالا تا مدتی پیش این باور را داشت، اصلاً کم کم می آید و این باور آن چنان جایگزین باور اول می شود که حتی هشدار می هم دیگر به او نمی دهد که بابا تو این طوری بودی! می گوید که اصلاً این واقعیت و این مسئله همین است. حالا بعد دوباره چه بشود یا مثلاً تغییر و تحولی پیدا بشود، آن دیگر یک مسئله دیگر است. در خیلی از فرهنگ های غربی یک

همچنین مسئله‌ای به چشم می‌خورد.

علت قوی‌تر بودن ارتباطات و عواطف در فرهنگ‌های شرقی

در فرهنگ‌های شرقی آن ارتباطات و عواطف قوی‌تر است و نه اینکه حالا صرفاً به اسلام مربوط باشد، نه، بلکه روابط در کشورهای شرقی مستحکم‌تر است و ارتباطات بهتر است و این مسئله هم به همان لحاظ کیفیت فرهنگ و اصالت آنها برمی‌گردد.

علت گریه و ناراحتی ائمه علیهم‌السلام و بزرگان در ازدست دادن عزیزان

این قضیه، قضیه خلی مهمی است که انسان به واسطه ادراک خود با آن شیء خارج، ارتباط برقرار می‌کند. آن کیفیت ادراک این مسئله باعث ارتباط می‌شود و اما اینکه می‌بینیم بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند و ائمه علیهم‌السلام حتی در فوت فرزندان خود گریه کردند، اینها به خاطر جداشدن و ازدست دادن آن جهت واقعی نیست و ادراکی که با رفتن و با احساس نبودن که مساوی با نیستی است برای آنها حاصل نشده است بلکه آنها واقعاً او را هست و زنده و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌کنند منتها از این نظر

که خود نفس به واسطهٔ بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر یک تعلق دارد و از این نقطه نظر قطع این تعلق ظاهری است که باعث می‌شود یک هم‌چنین مسئله‌ای برای آنها پیدا بشود. مثل یک فردی که فرزند او از یک شهری به شهر دیگر برود، بالأخره با اینکه زنده بودن او را احساس می‌کنند و لکن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می‌کند که نزدیک او نیست و این طبعاً اگر در شهر یا در همان خیابان باشد، نزدیک‌تر است و این بیشتر احساس تعلق نزدیک می‌کند. در همان کوچه باشد، تعلق او بیشتر است. در همان خانه باشد، باز تعلق بیشتر است. همهٔ اینها مراتبی است که برای انسان در ارتباط با دیگران از نقطه نظر ارتباط نفسانی پیش می‌آید. اما از نقطه نظر خود ادراک بقاء و حیات، اصلاً برای آنها یک هم‌چنین مسئله‌ای مطرح نیست. خب بحث این مسئله در آنجا مطرح می‌شود.

عروض نفس بر ماده موجب تغییر اشکال و انواع مختلف آن

صحبتی که در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند این است که وقتی گفتیم این ماده‌ای که جسم برای حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌کند و در همهٔ

آنها می‌تواند برای عروض حیوانیت بر او، ماده قرار بگیرد، همین ماده قرار گرفتن یک وجود خارجی دارد که آن عبارت از همان ماده است که آن ماده در هر حالی روی پای خود ایستاده و بقاء دارد و به واسطه عروض تعلق نفس بر اوست که این ماده به اشکال و انواع مختلف درمی‌آید؛ هر نوعی ماده خود را به همان وضعیت و به همان کیفیت متناسب با خود نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و به واسطه تبدل انواع، آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد.

فرض کنید در یک وقتی آن ماده دارای خصوصیات جمادی باشد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود؛ همه این خصوصیت‌های مختلف عوارضی است که بر این ماده عارض می‌شوند و آن ماده را به اصناف و به افراد مختلفه درمی‌آورد درحالی که خود آن یک نوع واحد است که قابلیت تبدل به انواع زبردست خود را دارد؛ تبدل به لحمیت، نباتیت، جمادیت، مائیت و امثال ذلک را دارد. این ماده فی حدّ نفسه بقاء دارد و بقاء آن ماده هم به واسطه سلسله عللی است که در اینجا آن ماده را به وجود

آورده است که این صحبت به آنجا برمی گردد.

مرحوم آخوند می فرمایند که بعضی ها گفته اند که

نه این طور نیست و این ماده بعد از اینکه آن فصل

مُنوعیّت خود را از دست داد تبدیل به ماده دیگری

خواهد شد و دیگر آن ماده اولی نیست و خود آن

تغییر پیدا خواهد کرد. ایشان می فرمایند که این

مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این

مطلب هستند که قائل به طفره و امثال ذلک هستند که

در سلسله علیّت، تبدل از یک نوع به نوع دیگر را با

حذف آن علت و با حذف آن عارضی که موجب

مُنوعیّت این نوع شده است را بلامانع می دانند.

فرض کنید یک نفر از اینجا بدون اینکه مسافتی

را طی کند یک مرتبه در دو مکان ظاهر بشود و لکن

ما در اینجا قائل به این مسئله نیستیم و می گوئیم که

ماده فی حدّ نفسه بقاء دارد. حالا چه آن صورت

حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. چطور قبلاً

این ماده قابلیت برای عروض حیوانیت داشت؟ حالا

که این نفس هم از او انسلاخ پیدا کرده است، به

همان وضعیت خود باقی است. یک نفسی بوده و

آمده مدتی عارض بر این ماده شده است، خب بعد هم بلند شده و به خانه خود رفته است. این کاری به این مسئله و جهت ندارد.

آن کسی که می گوید: در اینجا این ماده تبدیل به ماده دیگر شده است در اینجا به این اشکال برمی خورد که در تبدیل این ماده به ماده دیگر چگونه است که یک نفس وقتی که عارض می شود، به این ماده منوعیت می دهد، بعد وقتی که این نفس می رود بدون اینکه همان سلسله علّیت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدل کند، یک مرتبه یک نوع دیگری از قسم مثلاً جمادیت بیاید و به آن عارض بشود درحالی که بین جمادیت و حیوانیت سلسله علل باید محفوظ باشد؟! یک شیئی از یک حالتی به حالت دیگر برگردد بدون اینکه این سلسله را طی کند خب این طبعاً قول به طفره و اینهاست!

یک جسمی که الآن حرکت می کند و حساس است و ادراک می کند و کار حیوان انجام می دهد یک مرتبه تبدیل به جماد بشود! خب این وسط چه شد؟! این جمادی که قبلاً تبدیل به حیوان شد، یک سلسله عللی را طی کرده که الآن تبدیل به جماد شده

است. بدون جایگزینی آن علت حیوانی، یک مرتبه
یک جمادیت بیاید بر این عارض بشود، این همان
مسئله طفره‌ای است که ایشان قائل به استحالت
مسئله است. ولی بنا بر آن بیانی که آخوند می‌گوید
که ما بیان کردیم که ماده فی حدّ نفس به حال خود
باقی است و وقتی که ماده فی حدّ نفس باقی باشد،
حیوانیت بر او عارض می‌شود و می‌رود، صورت
دیگری می‌آید بر این پیدا می‌شود، دیگر دوام و بقاء
آن مستند به آن حیوانیت نیست که در اینجا اشکال
پیدا بشود که وقتی آن علت رفت بنابراین یک دفعه
باید عدم بشود و حکم عدم صدق کند. در حالی که
می‌بینیم الآن هست. این اشکال در اینجا با این فرضی
که گفتیم جور در نمی‌آید. این مطلب مرحوم آخوند
بود.

توارد علل مختلفه در صورت انسلاخ نفس از ماده

اما مسئله‌ای که - همان طوری که عرض کردم -
در آنجا خواهد آمد و نسبت به این مسئله اشاره‌ای
نشده است - اشاراتی که نسبت به این قضیه شده
است به نظر می‌رسد که مسئله را به نحو تام بیان
نکردند - همین توارد علل مختلفه در صورت انسلاخ

نفس از این ماده که آن علل مختلفه می آیند جایگزین می شوند و او را از آن مرتبه بدون علّیت و بدون صورت خارج می کنند. این تعارض علل جایگزین هست که ماده را به این کیفیت و وضعیت نگه می دارد.

استناد اشیاء خارجی به وجود برزخی و مثالی

قبلاً خدمت رفقا عرض شد که هر شیئی که در این عالم هست مستند به یک علتی است که آن وجود خارجی و طبعی آن شیء در این عالم، ظهور و ظل آن وجود علّی و وجود برزخی و مثالی است. آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد کرد و به طور کلی هر ذره ای را که در هوا معلق می بینید، این ذره معلول همان وجود مثالی و وجود علّی است که الآن حیات پیدا کرده است. امکان ندارد که یک سایه ای را ببینید و از این سایه پی به منشأ نور نبرید. هیچ وقت ممکن است که شما سایه درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجه درخت و متوجه آن نوری که بر این درخت تابیده و تفاوت بین دو لون را ایجاد کرده است، نشوید؟!!

پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینکه می‌گویید: سایه؛ یعنی یک امری که با مقارنات خود متفاوت است. این تفاوت از کجا آمده است؟ این تفاوت از یک منشئی آمده است که آن منشأ را مشاهده می‌کنید؛ چشم خود را بالا می‌برید خورشید را می‌بینید و به پائین هم نگاه می‌کنید درخت را می‌بینید. آن را با این ضمیمه می‌کنید سپس می‌گویید: این سایه برای این دو مسئله است. اگر خورشید تنها بود، این سایه نبود و اگر درخت تنها بود، باز این سایه نبود. درخت در شب هست و سایه هم ندارد. خورشید باشد و درخت نباشد، سایه‌ای ندارد. پس در ضمّ و ترکیب بین این دو مسئله است که این سایه را مشاهده می‌کنید. این علت تام است که یکی خورشید بودن باشد به اضافه جسمیت درخت که این دو یک علتی را برای این سایه و ظلی که شما مشاهده می‌کنید به وجود آورده‌اند.

همین مطلب نسبت به اشیاء خارجی که داریم نگاه می‌کنیم صدق می‌کند. همین که شما چشم خود را به این ضبط‌ها می‌اندازید، این ضبط‌ها یک صورت

برزخی و یک صورت مثالی دارند که آن صورت
مثالی و برزخی آنهاست که ابتدا در برزخ و مثال پیدا
شده است و آنگاه شما این ضبطها را الآن کنار
خودتان مشاهده می کنید. آن صورت برزخی و مثالی
اگر نباشد، شما هیچ چیزی را در اینجا نمی بینید یعنی
همین ضبطهایی که در اینجا هست را نمی بینید. شما
می گوید که ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی
دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده
و بین آن جوهر مجردی است که این ماده ظلّ برای
اوست و اثر و ظهور او در عالم اعیان است. اگر آن
علت متفی بشود این هم متفی خواهد شد. بحث در
این هست. بحث در از بین رفتن روح و جدا شدن
روح از بدن نیست. روح از بدن جدا بشود، خب الآن
این یک جنبه مادّیت خاصی را که متعلق به نفس بود
در اینجا از دست داده است. علت دیگر عبارت از
همان جنبه مثالی این بدن است که الآن موجود است،
آن علت به حیات خود و به بقاء خود ادامه می دهد.
مگر حیات و بقاء فقط به پشتک زدن و معلق زدن
است؟! حیات و بقاء به بودن، ظهور داشتن و حفظ
آثار و خصوصیت خود را داشتن است. الآن این

کاغذی که در دستم گرفتم، این کاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه نوع تفسیری می‌کنید؟! اگر مرده بودن را به‌عنوان عدم فرض کنید که این کاغذ الآن عدم ندارد، موجود است. اگر مرده بودن را به‌عنوان عدم تحرک ظاهری فرض کنید بله، الآن این کاغذ تحرک ظاهری ندارد. اگر زنده بودن را به‌عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول‌ها و مولکول‌ها و گردش مولکول‌ها در نظر بگیریم خوب در این کاغذ هست. شما نمی‌بینید؟ خوب بلند شوید و این را در آزمایشگاه ببرید، ببینید مولکول‌های این باهم می‌گردد یا نمی‌گردد؟! پس این مولکول‌ها و گردش و فلک‌هایی که در عالم خود دارند، از کجا آورده‌اند؟! چرا اینها ساکن نیستند؟! چرا اینها نمرده‌اند؟! چرا اینها حرکت دارند؟! حرکتی که الآن این مولکول دارد، همان حرکت حیات است که آن حرکت حیات با حرکت حیاتی که از روی احساس و اراده است تفاوت می‌کند. خوب خیلی حرکت‌های دیگری هم هست که مجردات دارند و اصلاً ما نمی‌فهمیم.

اصلاً شما حرکت ملائکه را می فهمید که آنها چه می کنند؟ الآن این چیزهایی که دارند می گویند و این تفاسیری که راجع به وحی می کنند، کیفیت نزول وحی را الآن تفسیر می کنند، واقعاً چه تفسیری می کنند؟! واقعاً ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران چه می فهمیم؟! آن فهمی که داریم این است که یک عالمی آن بالا هست و اسم آن عالم، عالم جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا پایین می آید، پایین می آید تا در قلب پیغمبر می رود و یک دفعه پیغمبر شروع می کند سورهٔ والعصر را بیان کند! این، برداشتی است که ما داریم می کنیم! جبرائیل که در بالای کهکشان و اینها نیست! اینها عالم ماده است. اینکه می آید و می گوید: ﴿تَنْزَلُ أَلْمَلَّائِكَ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾، ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ أَلْأَمِينُ﴾ این تنزیل در کجا واقع شده است؟ از کدام عالم به این عالم، پایین آمده است؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی کرده است؟ جبرائیل چند صد هزار کیلومتر را طی کرده است تا اینکه پایین آمده و به صورت دحیهٔ کلبی در کنار

پیغمبر است؟! این نزولی که داریم، چه نزولی است؟! ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾ چه نزولی است؟! ﴿تَنَزَّلُ عَلَىٰ هِمُّ الْأَمَلِ نِكَّةٌ﴾ این چه نزولی است؟! ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ ما قرآن را فرستادیم، این فرستادن چه فرستادنی است؟! آن فرستادنی که ما داریم احساس می‌کنیم چه فرستادنی است؟! نزول نزولی است که بالای سر ما ابر باشد و از ابر هم باران بیارد و از چند کیلومتری بیاید به زمین بخورد! این نزول را نزول می‌دانیم! غیر از این، چه نزولی را توانستیم بفهمیم؟! مایی که مادی هستیم و با عوالم معنا سروکار نداریم و بعد می‌خواهیم مسئله وحی را تفسیر کنیم چه نزولی از این کلمه‌ای که وجود دارد و دارای یک معنای سعی است، ادراک می‌کنیم؟! نزول همین است. وقتی که نگاه می‌کنیم پیغمبر با ما دارد راه می‌رود، مُدرک ما از رسول خدا دیگر مدرک او نیست، مدرک جسم او و جنازه اوست، ما به جنازه رسول خدا رسول الله می‌گوییم. ما به جسم رسول الله پیامبر می‌گوییم، ما فقط به جنازه رسول الله تعظیم

می‌کنیم و احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌کنیم!

کیفیت نزول جبرئیل بر رسول الله

اگر جنازه رسول الله را کنار بگذاریم و جنازه را فقط جنازه بدانیم آن وقت معنای وحی را هم می‌فهمیم که نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلاً در این عالم اتفاق نیفتاده است! این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته است و به این موجودی که الآن در کنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌کند ربطی ندارد. این جسم اوست که الآن دارد با ما صحبت می‌کند و با ما حرف می‌زند و به واسطه آن علیت الآن به زبان درآمده است اما اینکه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا کرده که یک فوقی و تحتی و یک وحی‌ای بوده است و این وحی از فوق پایین آمده و به آن تحت که نفس بوده رسیده است، اینها را اصلاً نمی‌فهمیم. فقط آن مقداری که بزرگان گفته‌اند این است که این دو جنبه در عالم ثابتات تعلق گرفته است و در ثابتات که فوق و تحتی نیست.

وحی، یک حقیقت مافوق زمان و مکان

در عالم بالا که فوق و تحت مکانی وجود ندارد؛

فوق و تحت آن عالم، فوق و تحت رتبی است و فوق و تحت دهری است، فوق و تحت مکانی و زمانی نیست. زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مکان است؛ قبل از اینکه زمان باشد وحی و حقیقت آن بوده است منتها آن بدنی که باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان کند هنوز در این دنیا خلق نشده است. در این دنیا یعنی در عالم ماده و عالم زمان.

معنای آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾

پس این وحی از یک رتبه غیر زمانی به رتبه غیر زمانی دیگر متحول شده است و اسم او را نزول می گویند. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾؛ یعنی این تغییر و تحول در این دو مرتبه انجام گرفته است و اگر چشم برزخی و غیب و مجرد شما باز بود تفاوت بین رتبه علیا و سفلی را متوجه می شدید. نه اینکه آن رتبه علیا را بالای این کرات و بالای این مراتب بدانید و بعد این رتبه سفلی را همین عالم دنیا بگیرید و بگویید: جبرئیل از آن عالم بالای کرات آمده در این عالم دنیا و دارد وحی انجام می دهد!

آن مطالبی را که رسول خدا دارد بیان می کند و از

یک واقعه‌ای خبر می‌دهد و یک قضایای آخرالزمانی را برای مردم بیان می‌کند، رسول خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود به وجود آورد که الآن بدن او را می‌بینید که دارد این‌گونه حرف می‌زند؟! رسول خدا چه کار کرد؟! همان مطلب در مسئله وحی هست. اینکه رسول خدا الآن دارد می‌گوید که در آخرالزمان این‌گونه و آن‌گونه خواهد شد، این رسول خدا در این عالم نیامده است کاری بکند، این عالم همین عالمی است که بوده است؛ عربستان، یمن، حجاز و ایران هست و وضعیت هم همین وضعیتی است که الآن هست پس از آنچه که در این عالم هست نمی‌تواند بگوید. مثل اینکه رسول خدا بفرماید که در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با آن خصوصیت هستند، خوب آیا از وضعیتی که فعلاً در این مدرّس هست رسول خدا این مطلب را خبر می‌دهد؟! خوب افرادی که در این مدرّس هستند مشخص هستند که چه کسانی هستند، اینکه امکان ندارد. اینکه امام علیه‌السّلام می‌گوید: این افراد در ساعت یازده در این مدرّس فلان مطلب را یاد می‌گیرند، پس به این

وضعیت فعلی نگاه نمی‌کند چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است که الآن داریم می‌بینیم. اینکه تناقض و تعارض است و وضعیت بعدی هم که هنوز نیامده است، پس از کجا می‌گویید؟ از کجا این حرف را می‌زند؟ وضعیت فعلی که مشخص است اینکه ارتباطی به ساعت ندارد، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است و تا ساعت یازده دو ساعت و چهل و پنج دقیقه هنوز وقت است. در این دو ساعت چهل و پنج دقیقه قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است و وقتی قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است و وقتی عدم شد، چطوری رسول خدا از یک امر عدم، امر وجودی بیرون می‌آورد؟! شما امر وجودی را از امر عدمی بیرون بیاور ببینم! این امر وجودی را که از امر عدمی می‌خواهد بیرون بیاورد، چطور او بلد است که بیرون بیاورد ما بلد نیستیم؟

استاد: شما بلدید آقا؟

تلمیذ: بله! (مزاح)

استاد: خوب شاید به مقام بالا و عالی و مسائلی رسیده‌اید و آثار آن هم دیگر هست! ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم. ما فقط همان چیزی که جلویمان هست

را داریم نگاه می کنیم. فقط همین که کتاب و دفتر و این چیزهاست. ما نمی توانیم از امر عدمی امر وجودی دریاوریم. ما این چیزها سرمان نمی شود! ولی آن کسی که این قدرت را دارد، این کار را انجام می دهد. آیا از امر عدمی می شود امر وجودی درآورد؟ مگر شما نمی گوید: عدم مطلق **لا يُخْبِرُ عَنْهُ** است؟! مگر نمی گوید: بر خود عدم هیچ حکمی نمی شود کرد؟! حتی حکم عدمی هم بر عدم به عنوان اثباتی نمی شود کرد؟! مگر نمی گوید: در عدم اصلاً تصور معنا ندارد؟! شما که این حرف را می زنید، چطور به امر عدمی هم چنین احکامی را مترتب می کنید و همه هم واقع خواهد شد؟! ساعت یازده بیاید و ببینید که آیا این افراد در ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این مطلب را رسول خدا و فردی که مطلع به غیب است می تواند بگوید.

البته الآن که می گویند: رسول خدا و ائمه هم خبر از غیب ندارند! می گویند: ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾^۱ خب احمق! پس این غیب‌هایی که

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که این است و غیر از این نیست که من بشری می باشم»

داری می شنوی از کجاست؟ آن کسی که بالای منبر می گوید: «**سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**» دروغ می گوید یا راست می گوید؟! خب بگو دروغ می گوید! چرا رودربایستی می کنی؟! آن امام رضا که تا **فیها خالدون** این شخص را بیرون می ریزد، خب بگو امام رضا دارد دروغ می گوید! نمی گویی، چون اگر بگویی امام دروغ می گوید رسوا می شوی! چون وقتی او می گوید، اتفاق افتاده است. وقتی امام صادق می گوید، اتفاق افتاده است. وقتی پیغمبر دارد می گوید، اتفاق افتاده است. وقتی رسول خدا بالای منبر جنگ موته را دارد تعریف می کند که الآن پرچم در دست زید بن حارثه بود و زید بن حارثه کشته شد و پرچم افتاد. جعفر طیار پرچم را برداشت و دست راست او قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و دست چپ او قطع شد، با بدن خود پرچم را گرفت تا پرچم نیفتد و بعد کشته شد، بعد عبدالله رواحی پرچم را برداشت و کشته شد و بعد خالد بن ولید گرفت و... اینها مطالبی است که الآن پیغمبر در

همانند شما.»

مدینه می گوید درحالی که جلوی پیغمبر فقط مسجد
مدینه هست و یک عده از افراد نشسته اند، پس این
حرف ها را از کجا می زند؟! خب بگو دروغ است
دیگر! نمی توانی بگویی دروغ است چون واقع شده
است! مگر اینکه بگویی که همه اینها غلوات است و
برای غالیان است. اینکه کاری ندارد! اینهایی که در
کتاب نوشتند، همه دروغ است. نهایت به اینجا
می رسیم دیگر! وقتی یک چیزی را قبول نمی کنیم،
بگوییم که قبول نداریم. خب وقتی که این را قبول
ندارید من هم قبول ندارم پدرت با مادرت نکاح
کرده و تو فرزند آنها هستی! خب این را هم قبول
ندارم! اگر هم بگویی که من شناسنامه دارم،
می گویم: شناسنامه ات هم دروغ است! اگر بگویی
که در اداره ثبت است می گویم که اداره ثبت هم
دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است دیگر. اگر
این طور است خب ما هم همین را می گویم.

دیشب یکی برای من متنی نوشته بود، گفت:
بخوان برای انگلیسی شما خوب است. دیدم نوشته
که یک پسری پیش پدر خود آمد و گفت: بابا زن
می خواهم. پدر گفت: خیلی خب! باباجان هر کسی

را می خواهی بگو، چه کسی را می خواهی؟ گفت که با این دختر همسایه کناری مدتی هست به هم علاقه مند شده ایم و این حرف ها هست. گفت: حالا نمی شود سراغ یکی دیگر بروی؟ گفت: نه نمی شود، الا و لابد باید همین باشد. پدر یک مقدار اخم های خود را درهم کرد و آهسته گفت: بچه! برای تو خیلی متأسفم! این دختر همسایه، خواهر توست ولی یک وقت به مادرت نگو! پسر گفت: پس آن همسایه دیگری را برای من خواستگاری کنید. اخم های پدر دوباره درهم رفت و گفت: آن هم خواهر توست ولی به مادرت نگو! گفت: ای بابا مثل اینکه همه خواهر ما شدند! گفت: همسایه آن کوچه پلاک ۲۶ هم بد نیست. او هم یک دختر خوبی دارد، نماز می خواند و نماز شب خوان است. پدرش گفت که پسر جان هر کسی که در این محله هست خواهر توست ولی به مادرت نگو! این بچه هم می خواهد سنت پیغمبر را اجرا کند و زن می خواهد. پیش مادرش آمد و گفت: مامان من هر کسی را به بابا می گویم خواستگاری کند، می گوید که خواهرت

است! مادر او هم گفت: ناراحت نباش برو هر کدام را می خواهی بگیری، بگیر. چون تو هم پسر او نیستی!! نه آن خواهر توست و نه تو پسر بابایت هستی! گفت: برو هر کسی را می خواهی بگیری بگیر، تو بچه بابات نیستی تو بچه من هستی! خوب باهم تقسیم کرده بودند؛ آن رفته برای این خواهر درست کرده و این هم آمده برای این پسر درست کرده است!!

الآن این مسئله از کجا پیدا می شود؟ خوب این دارد خبر می دهد و می گوید که این قضیه اتفاق می افتد و اتفاق هم خواهد افتاد. امام رضا علیه السلام - همین دیشب یکی از روایات را که تحقیق کرده بودند را می خواندم - با یکی از اصحاب نشسته بودند یک دفعه گنجشکی در کنار حضرت می نشیند و شروع به جیک جیک کردن می کند. حضرت می فرماید: می دانی این چه می گوید؟ این می گوید که من در فلان جا، فلان اتاق - طویله ای یا جایی بوده است - تخم و بچه گذاشته ام و یک مار آمده می خواهد برود بچه های من را بخورد.

بعد حضرت به کسی گفتند: بلند شو برو فلان جا

یک چوب هست، بردار و برو فلان جا یک مار هست
آن مار را بکش. طرف بلند می‌شود و آنجا می‌آید
می‌بیند بله آن گنجشک آمده آنجا و این مار هم دارد
می‌گردد و او هم مار را با چوب می‌زند و می‌کشد.

خب امام رضا از کجا این مطلب را دارد
می‌گوید؟! خب بگو: دروغ است! همه این حرف‌ها
را غلات شیعه درآورده‌اند! خیلی خب، اگر دروغ
است پس همه کتاب‌ها دروغ است! پس تمام اصل
و نسب شما هم دروغ است! همسایه‌های شما
خواهر شما نیستند! چون این پسرِ بابای خود نبوده
و پدر و مادر هردو حکومت جدا و مستقل
داشته‌اند!! خب واقعاً اگر بنا بر انکار است که [ما هم
انکار می‌کنیم]! افراد عادی جلوی چشم ما غیب
می‌گویند! آن وقت این بی‌شعور می‌گوید: امام بلد
نیست غیب بگوید!

بنده، خودم با این سنی که دارم در زمان بزرگانی
که بودم، اگر بگویم که تا به حال از هزارتا غیب بیشتر
از آنها نشنیدم، کمتر نشنیدم! هزارتا، هزارتا، نه ۹۹۸
تا، اگر بیش از هزارتا غیب نشنیدم کمتر نشنیدم! این

چه چیزی است می گویند که حالا امام این حرفها را نمی داند و اینها برای غلات شیعه است؟! ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ فقط همین آیه را بلد هستند! خوب شد خدا یک هم چنین آیه ای در قرآن آورد والا خود اینها اضافه می کردند و می گفتند که قرآن یک آیه کم دارد! معلوم است که امام مثل تو آدم نفهمی که به درد مزبله و کود درخت هم نمی خوری، نیست! بشر داریم تا بشر؛ یک بشر داریم مثل شمر و یزید است و یک بشر هم داریم مثل رسول الله و ائمه است.

علت عدم اجازة علامه طهرانی به افراد در مورد استفاده لفظ آیه الله برای ایشان

به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: وقتی که قم آمدیم تصور ما این بود که بر همه افرادی که در اینجا هستند ملائکه نازل می شود! وقتی که در اینجا آمدیم دیدیم نه آقا! یکی مثل علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - است که من چند دفعه این سخن را از مرحوم آقا شنیدم که ملائکه بدون وضو اسم ایشان را نمی برند! یکی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند که انسان شرم می کند اسم یک روحانی برای اینها بگذارد! حالا

حجة الاسلام و اینها اعتبارات است، واقعاً آدم شرم می کند به اینها روحانی بگوید. آن قضیه ای که نقل کردند که راجع به آن شخصی که به ایشان آیه الله گفت - من خودم گفتم، حالا نمی دانم در کتاب ایشان هست یا نه - و ایشان گفتند که من آیه الشیطان هستم! آیه الله نیستم! آن شخص هم وفات کرده است و ایشان هم که به هر کسی این حرفها را نمی زدند، یک شخصی بود که با خیلی از علماء ارتباط داشت و با خیلی از بیوت رفت و آمد داشت. دیگر از همه چیز همه خبر داشت، از همه افراد خبر داشت. شخص پامنبری بود و عمری از او گذشته بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت آمد شروع کرده بود و مثلاً می خواست با یک مقدمات منطقی ایشان را مجاب کند بر اینکه این عنوان آیه اللهی را به ایشان تحمیل کند! گفته بود یک سؤالی از شما داشتم - یادم هست شب سه شنبه بود که ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن می خواندند و بعد تفسیر می کردند، ایشان داشتند به منزل برمی گشتند، منزل ایشان هم نزدیک منزل ما در همان کوچه بود ایشان سر کوچه

بود و ما آخر کوچه بودیم. این شخص، مرد خوب و با تقوایی بود. منتها همه جور آدم را دیده بود، همه قسم را دیده بود - این دنیا آیت خدا هست یا نه؟! ایشان گفتند: بله، هست. ایشان از اول فهمیدند که او چه می خواهد بگوید. بعد شروع کرد گفت: کوه‌ها همه آیات خدا هستند و طبعاً هر چه مرتبه شعور و ادراک در این اشیاء بیشتر باشد، آیت آنها بیشتر خواهد بود. گفتند: بله، هر چه شعور و ادراک بیشتر باشد، آیت بیشتر است. مثلاً حیوان بر نبات و انسان بر حیوان ترجیح دارد. گفت: وقتی که انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی گذارید به شما آیه الله بگوییم؟! ایشان فرمودند: آیا می دانی چرا نمی خواهم آیه الله بگویند؟! - ایشان این حرف را به هر کسی نمی زنند، ولی چون این فرد اهل برای این مسئله بود، گفتند - چون الآن افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب هستند که من شرم دارم آنچه را که بر آنها می گویند را به من بگویند!

این مسئله را که ایشان می گویند، واقع می گفتند! جداً دارم می گویم. خود من این قضیه را الآن ادراک می کنم. یک وقتی یکی از افراد بود که در مشهد با او

برخورد کردم و خلاصه صحبت کردیم و او شماره
تلفن ما را خواست و ما هم شماره تلفن منزل را
دادیم و بعد هم گفتم: من شماره تلفن را می‌دهم ولی
من خودم تلفن را بر نمی‌دارم، از حالا به شما
می‌گویم! اگر پیغامی دارید، بگذارید! بعد وقتی آمد
بنویسد این را یک مقداری بلند گفت که من بشنوم:
حضرت آیه‌الله آقای حاج سید محسن طهرانی...!
گفتم: آقا چرا به من اهانت کردید؟! یک دفعه گفت:
آقا من حضرت آیه‌الله نوشتم! گفتم: خب همین
نوشته شما اهانت به بنده است! گفت: پس چه
بنویسم؟! گفتم فقط آقای سید محسن طهرانی
بنویس! او آدم زرنگی بود و فهمید که وقتی من به او
گفتم: اهانت کردی، شوخی نکردم. گفتم: این آیه‌الله
گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در یک
وضعیت و یک حال و هوایی بود که خیال می‌کرد اگر
به من آیه‌الله نگوید، به من بر می‌خورد! لذا یک مقدار
بلند گفت: حضرت آیه‌الله! خب چرا بلند
می‌گویی؟! اگر بنده آیه‌الله هستم، آهسته بنویس
اینکه بلند گفتن ندارد! اگر آیه‌الله العظمی هستم،

بنویس، اینکه گفتن ندارد! اگر حجة الاسلام هستم
بنویس، گفتن ندارد! اگر ثقة الاسلام یا سقط الاسلام
هستم، هر کدام از اینها هستم، دیگر گفتن ندارد!
اینکه بلند می گویی یعنی چه؟! یعنی هان! ما داریم
به شما احترام می گذاریم! حالا احترام می گذاری؟!
نه، این اهانت شد! احترام نگذار، چرا؟! چون من هم
همان حرف پدرم را می زنم؛ الآن به کسانی آية الله
گفته می شود که من شرم دارم، آن اسمی را که برای
آنها گذاشتند، به من هم همان را بگویند.

بنابراین این حال و هوای ایشان را من ادراک
می کنم. مگر هر کسی سر خود عمامه گذاشت، قضیه
تمام است؟! مگر [نبودند] افرادی که آية الله العظمی
بودند و بعد در همین انقلاب دیدیم که چه کردند و
چه مسائلی از آنها پیدا شد و اعلان هم کردند! یادم
هست یک دفعه در رادیو این قضیه را شنیدم که وقتی
عالم، فاسد بشود، چه اتفاق می افتد؟! راجع به بعضی
از اینها داشتند این حرف را می گفتند. همه می دانند
حالا من اسم نمی برم و نظایر اینها. مگر اینها حتی
آية الله العظمی نبودند؟! از آية الله که بالاتر بودند! البته
واقع امر را خدا می داند. بنده این را هم در اینجا

می‌گویم که واقع امر را خدا می‌داند و او اطلاع بر ضمائر و نیّات و اغراض دارد. ما آنچه را که در ظاهر دیدیم همین مطالبی بود که خیلی از اینها آیه‌الله‌العظمی بودند، خیلی از اینها آیه‌الله بودند.

این افرادی که آمدند و کشف حجاب کردند، همین آقای علامه وحیدی که ایشان از نجف آمدند و در مجلسی که رضاشاه در کرمانشاه منعقد کرد کشف حجاب کرد - همین آقای وحیدی یک فامیل نسبی دوری هم با ما دارد - ایشان که هجده اجازه اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم کمپانی، اصفهانی، شیخ کاظمینی و امثال ذلک داشته است، دیگر از عظمی هم بالاتر بوده است! ایشان نفر اوّلی بود که خودش عمامه را برداشت و به جای آن از آن کلاه پهلوی‌ها گذاشت و با زن بی‌حجاب خود در آن مجلس آمد! با زن بی‌حجاب در آن مجلس شرکت کرد و دست او را هم گرفته بود و هردو باهم وارد آن مجلس شدند! مگر اینها آیه‌الله نبودند؟! کسانی مثل سیدضیاءالدین تقوی و آن افرادی که رفتند در زمان رضاشاه این مناسب را گرفتند مگر همین‌هایی نبودند

که در مدرسه فیضیه درس می خواندند؟! آنهایی که
رئیس دیوان عالی کذا و کذا شدند و عمامه های خود
را برداشتند، اینها مگر آیه الله نبودند؟! بودند دیگر!
چرا ما باید واقعیات را انکار کنیم؟! چرا نباید
واقعیات را به مردم بگوییم؟! چرا نباید مردم را
نسبت به مسیر آنها روشن کنیم؟! چرا؟! چه چیزی
از ما کم می شود؟! اگر در این قضیه بخواهیم بگوییم
که دو صنف صالح و طالح وجود دارند هتک احترام
به چه چیزی می شود؟! همین سیدضیاءالدین تقوی
وقتی که رفت و رئیس دیوان تمیز شد، یک روز به
یک نفر گفته بوده که اعلیٰ حضرت به ما لطف لازم
را ندارند؛ یعنی پول کم می دهند!

یادم هست یکی از دوستان پدر بزرگ ما با آنها
ارتباط داشت، او یک مرتبه برای پدر من می گفت که
من یک وقتی در منزل تقوی رفتم، دیدم قلمدانهایی
که در آنها دوات می زد و می نوشت از طلا بود! قلم
طلا و قلمدان طلا و چیزهایی که تعریف می کرد که
آن از عاج فیل بود و از فلان کشور بود و ... بعد او
می گفت که او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه
یک فحشی داده بود و گفته بود: فلان فلان شده من

به اندازه وزن او در آن زمان اسکناس به او دادم -
نمی دانم بالاترین اسکناس آن موقع چه بوده است؟
صد تومانی بود یا پنجاه تومانی بود - تازه می گوید
که اعلیٰ حضرت به ما کم لطفی دارد؟! همه اینها چه
کسانی بودند؟ همین آیه الله ها بودند دیگر!

آن وقت ما آمدیم می گوئیم که امام علم غیب
ندارد و کتاب می نویسیم که امام علم غیب ندارد!
خب احمق این نوشته چه فایده ای دارد؟! که چه؟!
امام علم غیب ندارد، خب که چه؟! چه شد؟! با
هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری داری
که بعد از این همه سال می گویی که امام علم غیب
ندارد و مثل بقیه است و اگر دعا کند دعای او
مستجاب می شود، دعا نکند، مستجاب نمی شود!
خدا مصلحت بداند مستجاب می کند! خب هنرت
همین بود؟! فقط هنر تو این بود که از امام یک رساله
توضیح المسائل درست کردی که گاهی مصیب است
و گاهی خاطی است؟! در این قضیه تمام هنر شما
فقط به این مقدار آمد ختم شد؟! کسان دیگری
هستند که از این افراد و از این گونه مسائل حمایت

می کنند.

بنابراین اینها چیزهایی است که انسان باید متوجه
باشد و آنچه را که هست و واقعیت دارد باید به مردم
اعلان و ابلاغ کند و نباید کاری کنیم که بخواهیم
مصالح شخصی و صنفی خودمان را بر رضای خدا و
بر رضای اولیاء خدا مقدم کنیم که اگر آن طور باشد
دیگر بین ما و سایر مجامع تفاوتی نخواهد بود. آنها
هم همین مسائل را دارند.

منشأ تمام گرفتاری بین شیعه و اهل تسنن و سایر ادیان

تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل تسنن و سایر
ادیان همین است. همین پایی که الآن این حرفها را
می زند، از همه افراد دنیا بهتر می داند که حق با
اسلام، مسلمین، شیعیان و با پیغمبر است! از همه
بهتر می داند. اینکه بنده می گویم روی هوا نمی گویم،
اطلاع دارم که می گویم. از همه بهتر می داند، چرا
نمی آید این کار را بکند؟! به خاطر مصالح شخصی،
صنفی، دنیایی و اعتبارات و مسائل پوچ است. او از
همه هم بهتر می داند و اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟!
شما می گوید: آدم بی غرضی است؟! خب بلند شود
بیاید یک مناظره تلویزیونی می گذاریم، همه دنیا هم

آنلاین پخش کنند. بین مسیحیت و اسلام آنچه که هست مناظره شود و هر کسی که محکوم شد به دین دیگری دربیاید، آیا می آیند یا نمی آیند؟! چطور شد وقتی که اسم مناظره آمد شما کنار زدی و گفتی که مسلمان‌ها به یک چیزی معتقد هستند که نمی‌توانند از آن دست بردارند؟! پس جناب‌عالی هم که به مسیح معتقد هستی، دست از مسیحیت بردار! اگر قرار به دست برداشتن است، تو چرا دست بر نمی‌داری؟! تو چرا از آنچه که راجع به مسیح هست و از مسائلی که از خودتان درآورده‌اید، دست بر نمی‌داری؟! فقط برای اسلام است؟! فقط برای قرآن است؟! اینجا ما باید دست برداریم؟! اهل تسنن هم همین‌طور است.

دستگیری خداوند از شخص صادق

اگر نصارای نجران ریگی به کفش آنها نبود و اگر آنها برای خدا بودند، چرا از مباحله فرار کردند؟! چرا؟! باید می‌گفتند: مباحله می‌کنیم و ما بر حرف خودمان صادق هستیم، شما هم صادق باشید، خدا که نمی‌آید عذاب بگذارد. اگر اینها در مطلب خودشان صادق بودند، قبل از اینکه کار به مباحله برسد برگشته بودند چون صادق است، خدا

برمی گرداند و اصلاً نمی گذارد کار به مباحله برسد و مسئله را روشن می کند.

الآن نسبت به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام افرادی از رفقا و دوستان ما که در کربلا هستند و خودشان دیدند قضایایی تعریف کردند که در خود حرم حضرت ابوالفضل هر مسئله فیصله داده می شود. خلاصه افرادی که دروغگو باشند، در آنجا بیایند مفتضح می شوند. الآن در آنجا اتاقی پشت صحن هست و دو تا پله می خورد و... می گویند: در این اتاق - خود بنده هم آنجا را دیده ام - دو نفر که در یک قضیه ادعائی دارند از این پله ها بالا می روند و وارد آن اتاق می شوند، می گویند: آقا این دروغ یا راست است؟ تمام شد. اگر بگویند که دروغ است، همان جا افتاده است؛ یعنی کارش تمام است. لذا شده که تا آنجا می آیند ولی طرف برمی گردد!

همین چندی پیش بود یکی از افرادی که در همان - اسمش را نمی برم - کربلا ساکن است، یک قضیه ای برای او با یک شخصی دیگری اتفاق افتاده بود و مدعی بود که او از این سرقت کرده و مال او را برده است. او هم گفته که اگر من سرقت کرده ام

به ابوالفضل قسم بخور من حرفی ندارم و آن مال را
به تو می‌دهم. آن شخص هم گفت: قسم نمی‌خورم.
می‌گوید: مگر نمی‌گویی که من دزد هستم؟! خب
قسم بخور! بلند می‌شویم الآن در صحن می‌رویم و
همان‌جا قسم بخور و طرف نیامد! خب می‌داند کار
تمام است! حضرت ابوالفضل با امام حسین
علیهما السلام فرق می‌کند او مسئله را یک‌دفعه فیصله
می‌دهد و کاری نمی‌شود کرد!! ابوفاضل که می‌آید،
تن همه می‌لرزد! خب این قضیه چیست؟! تو که
داری خودت می‌بینی، اگر اینجا جای صدق نیست
پس اینجا چیست؟! پس این مطالب چیست؟! اگر تو
ریگی به کفشت نیست چرا نمی‌خواهی این قضیه
انجام بشود؟! چرا نمی‌خواهی مناظره باشد؟! چرا
برای بحث نمی‌آیی؟! توی سنی که از صحبت فرار
می‌کنی، وقتی هم که صحبت مباحثه می‌شود
می‌گویی که ما حاضر هستیم اما وقتی که به آن
می‌رسی می‌گویی: صحیح نیست و خوب نیست و
فلان، خب چرا؟! همین قضیه راجع به ما هم هست
و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ یا باید حق را بپذیریم یا اینکه

ملاحظات کنیم؛ ملاحظات دنیایی و صنفی و شخصی بکنیم، این ملاحظات را داشته باشیم. وقتی این ملاحظات را داشته باشیم پس ما با اهل تسنن چه تفاوتی می‌کنیم؟! ما با آن نصرانی چه فرقی می‌کنیم؟! ما با آن نصارای نجران چه فرقی می‌کنیم؟! [بزرگ آنها] به آن افرادی که در آنجا هستند می‌گوید: اگر دیدید که این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با بستگانش آمد مناظره و مباحثه نکنید که کار تمام است چون من در کتاب خوانده‌ام که اگر با بستگان خود آمد، آنها افرادی هستند که فلان و فلان و...! تو که خودت این را می‌گویی، پس چرا قبول نمی‌کنی؟! چرا نمی‌پذیری!؟

مشکل این قضیه کجاست؟! این در خود ما هم هست! اسم خودمان را این و آن گذاشتیم و تا می‌گویند: آقا بیا صحبت کن، می‌گوییم که نه ما با خودمان هستیم شما هم برای خودتان باشید، کاری هم به کسی نداریم. این قضیه همین است و

۱. مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۹.

در این صورت دیگر مسئله، مسئله واحد می شود و شکل آن فرق می کند. آن مسیحی، یهودی، مسلمان، سنی، شیعی، گبر، بودیسم، ملحد و کمونیست است ولی همه یک واحد هستند و یک اصل در اینجا وجود دارد و فروع آن فرق می کند.

مثل بعضی درخت‌هایی که یک کارهایی می کنند وقتی که رشد می کند [چند نوع می شود] یا همان بالا که هست یک شاخه آن را پیوند یک میوه می زنند و یک شاخه را یک میوه دیگر و هر شاخه‌ای را اتفافی یک پیوند می زنند. آن وقت می بینید یک شاخه این میوه را داده است و شاخه دیگر میوه‌ای دیگر داده است. از یک ریشه، یک آب درمی آید و از آن پایین در این شاخه‌ها می رود فرض کنید میوه این شاخه انگور می شود و شاخه دیگر میوه دیگر می شود. مخصوصاً درباره انگور یک هم‌چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است و بعضی‌ها نقل کرده‌اند که این شاخه، انگور سیاه می شود و آن شاخه، انگور سفید می شود. یک اصل و یک راه و یک نفس وجود دارد؛ آن یک نفس گاهی به ظهور مسیحیت درمی آید گاهی

یهودیت و سنی و شیعی درمی آید. همین شیعه! ولی همان یک نفس است.

اولیاء و عرفا کارگردان زندگی ائمه علیهم السّلام!

بعد یک دفعه آدم به آن دنیا می رود و پرده‌ها از جلوی آدم کنار می رود ﴿فَبَصَّرُكَ﴾ آلی یومَمَ حَٰدِید ﴿می بیند! اینها اصلاً نصرانی محشور شدند! می گوید: بابا من نماز می خواندم، می گویند که نماز برای عمه‌ات می خواندی! تو نصرانی بودی. آن را یهودی محشور می کند. این را در صف دشمنان علی محشور می کند، او را در صف دوستداران عمر محشور می کند، هر کدام را یک جا می برند. می گویند: ما منبر می رفتیم، برای علی گریه می کردیم و مردم را به گریه می انداختیم. به او می گویند که همهٔ اینها فیلم بوده است و ما هم بلد هستیم فیلم درست کنیم! اینها که فیلم درست می کنند و در فیلم گریه می کنند این اشک‌ها از کجا درمی آید؟! جداً عین مادر بچه مرده شروع به گریه کردن می کنند! حالا نمی دانم اینها در چشم خود پیاز می ریزند یا کار دیگری می کنند که این اشک‌ها درمی آید! می گویند: بعضی‌ها می توانند این کار را بکنند؛ یعنی خود را به

شکل و وضعیتی دریاورند که گریه بکنند! قشنگ گریه می‌کند، می‌خندند، ادا و اطوار درمی‌آورند. خلاصه در آنجا می‌گویند: این کارهای تو همه فیلم بود؛ فیلمی بود که در این دنیا آمدی و فیلم‌نامه نویس و کارگردان و اجراکننده آن‌هم خودت بودی و آمدی اینها را درست کردی. داستان چه بود؟! داستان، دنیا و موقعیت، مسجد و مریدهایت بودند. داستان این است؛ گذران زندگی‌ات بود، اطرافیانت بودند. این داستان داستانی بود که برای این داستان کارگردان می‌خواهی لذا آمدی نشستی بینی برای این داستان چه می‌خواهی! مهارت می‌خواهی، مهارت را از کجا به دست آوردی؟! از همین کتاب‌ها. این کتاب‌ها و مقالات و نوشته‌جات همه موادی بود که این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء و پیغمبران را! کارگردان زندگی ائمه علیهم‌السلام نشدی! آنها که کارگردان زندگی ائمه و داستان آنها بودند، چه کسانی بودند؟! اولیاء و عرفا بودند. آنها اولیاء خدا بودند؛ مرحوم قاضی بود که فقط داستان نویس

زندگی امام بود و زندگی امام را به رشته تحریر درآورد. مرحوم حداد بود که داستان نویس بود، مرحوم آقا، مرحوم علامه طباطبایی، مرحوم بحرالعلوم، مرحوم آخوند ملاحسینقلی، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی و مرحوم انصاری - رضوان الله تعالی علیهم - بود، اینها آن داستان نویس بودند که زندگی آنها را در وجود خود به صورت داستان درآوردند و وقتی که انسان به آنها نگاه می کرد داستان زندگی یک امام را در نظر می آورد، پیغمبر را در نظر می آورد.

حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا می فرمودند وقتی به مرحوم آقای انصاری نگاه می کردم گویا به پیغمبر نگاه می کردم؟! چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود. همین مطلبی را که آقایان در کتابهای خود مسخره کردند! در کتابهای آنها دیدید که مسخره کردند که آقای طهرانی گفته که من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می کردم! این هم حرف شد؟! بسیار خب حالا ما به شما نگاه می کنیم، ما به شما و به آن واقعیتی که داستان شما از آن واقعیت حکایت می کند نگاه

می‌کنیم! این مواد، همان مواد است؛ همین مواد، کتاب‌ها، احادیث، روایات، سیره و تاریخ در دست علامه طباطبایی بود ولی این مواد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران و اولیاء و ائمه کرد! من هم می‌آیم همین مواد را و همین روایت امام صادق و احادیث رسول الله و تاریخ را برمی‌دارم و بدون کم‌وزیاد تبدیل به داستان عمر می‌کنم! قشنگ! هم خودم کارگردان آن می‌شوم هم سناریونویس و هم مجری آن می‌شوم و خوب هم از عهده آن برمی‌آیم! آن‌چنان از عهده برمی‌آیم که هر که نگاه کند ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ آلِ خَالِقِينَ﴾ بگوید که چطوری این توانست این مسئله و قضیه را انجام بدهد!

شخصی می‌گفت که - دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است - من در یک جایی بودم و آنجا مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم. می‌گفت: در اتاق نشسته بودیم و با آن شخص داشتیم صحبت می‌کردیم، یک‌دفعه زنگ زدند گفتند که فلان

شخص از تهران در آن شهرستانی که ایشان بود، آمده است. می‌گفت که تا شنیدیم که او آمده است - آن شخص هم که آمده بود از اشخاصی بود که لابد می‌خواست بیاید و حساب و کتاب و مسائلی داشت. از تهران آمد مثل یکی از بازاری‌های تهران - یک‌دفعه این آقا مریض شد! آه آه سر او یک‌دفعه خم شد و نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد یا چه بود! یک‌دفعه ایشان آمد و سلام علیکم شروع کرد به آه آه گفتن و - چون خودم هم آن شخص را دیده بودم وقتی تعریف می‌کرد دیدم هم‌چنین بی ربط هم نمی‌گوید بنده خودم آن شخص را دیده بودم - مدتی است که کسالت هست و... من پیش خودم گفتم که الآن نشسته بودم و داشتم با این چای می‌خوردم و لیوان ما را هم سرکشید [یک‌دفعه چطور شد؟!]

گفت ما همین‌طوری نگاه کردیم و... خلاصه این یکی از قضایایی بود که تعریف می‌کرد و قابل تعریف کردن بود.

گفت: نشستند و بالأخره مسائل حساب شد و مسائلی بیان شد و بعد طرف رفت، یک‌دفعه صدا زد فلانی برو آن را بیاور، حالش خوب شد! حالا یک

کسی این حالت را ببیند چه می‌گوید؟! آن بدبخت‌هایی که از آنجا آمده‌اند، آن حال قبل و بعد را که ندیدند، چه می‌گویند؟! چه تعریفی می‌کند؟!

یک دفعه با مرحوم آقا به دیدن همین آقا رفتیم، البته الآن فوت کرده است، مرحوم آقا یک کتابی فرستاده بودند برای اینکه او مطالعه کند، وقتی که رفتیم آن شخصی که همراه ما بود هم به رحمت خدا رفته است مرحوم حاج حسن نوری بود خدا او را رحمت کند او گفت که کتاب آقای طهرانی را خدمت شما آوردیم و ... طرف گفت: بله بله بسیار بسیار استفاده کردیم و فلان و ... شروع به تعریف کردن کرد. کتاب راجع به همین ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ بود. بعد ایشان گفت: مسلم است دیگر، آخر کدام زن تابه‌حال مخترع شده است؟! کدام زن تابه‌حال به جایی رسیده است؟! خدا شاهد است که دروغ نمی‌گوییم، خدا را شاهد می‌گیرم! کدام زن تابه‌حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟! این مکرراً می‌گفت و ما دست خود را زیر چانه خود گذاشته بودیم حالا پدرمان خیلی مؤدب بود، ما که

خیلی ادب نداریم یک مقدار این طوری به او نگاه کردیم و خود را جمع کرد و گفت: بسیار بسیار استفاده کردیم!! واقعاً از این مطالب باید پخش بشود، آخر از آنجایی که خدا می خواست آن منویات را برملا کند یک دفعه یک چیزی گفت که معلوم شد اصلاً این کتاب را نخوانده است!

به به! اصلاً این کتاب را باز نکرده است! آن چنان خراب کاری شد که مرحوم پدرمان و هم چنین آقا میرزا حسن نوری سر خود را پایین انداختند ولی من همین طور از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم برداری می کردم، خوب داشتم این تصاویر را می دیدم که در ذهنم بماند! چون برای هم چنین روزی مفید است! قشنگ و خوب فیلم برداری می کردم! دیگر بلند شدیم و با مرحوم آقا خدا حافظی کردند و بیرون آمدیم و وقتی بیرون آمدیم عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم که امروز برنامه جالبی دیدیم! نه آقا و نه ایشان، حرفی نزدند! خیلی اوضاع عالی شد، امروز برنامه جالبی دیدیم!! یعنی چه؟ آن وقت ما می خواهیم مردم را ارشاد و هدایت کنیم! إن شاء الله امیدواریم که خدا ما را از زمره دگران قرار

دهد. واقعاً همهٔ این مسائل برای ما عبرت بشود که
هیچ‌گاه ظاهر ما را نفریبد. ظاهر باعث انحراف و
اعوجاج نشود و آن باطن به این کیفیت باشد.

ظاهراً همهٔ ما مرخص هستیم **إلى يوم الوقت**

المعلوم إن شاء الله!!

اللهم صل على محمد و آل محمد